کاغذ اخبار

برگزاری جشنواره تئاتر «سردار آسمانی»

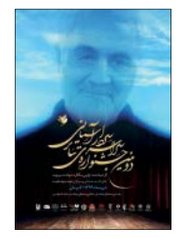

مدیرکل امور هنری بنیاد شهید و امور ایثارگران از مشارکت گروه تلویزیونی شاهد در برگزاری دومین جشنواره سراسری تئاتر سردار آسمانی خبرداد.

به گزارش جام جم، سید مرتضی حسینی با اعلام این خبر افزود: اداره کل امور هنری بنیاد شهید و امور ایثارگران و گروه تلویزیونی شاهد با همراهی بنیاد روایت فتح، اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان کرمان و انجمن تئاتر انقلاب و دفاع مقدس و دیگر دستگاه‌های فرهنگی، دومین جشنواره ملی تئاتر «سردار آسمانی» ویژه پاسداشت سپهبد شهید حاج قاسم سلیمانی را برگزار می‌کند. وی عنوان کرد: این جشنواره باهدف تکریم شخصیت، ایثار و مجاهدت سردار سرافراز سپاه اسلام، مجاهد شهید سپهبد حاج قاسم سلیمانی و ترویج فرهنگ ایثار و شهادت در دو بخش خیابانی و صحنه‌ای از ۱۰ تا ۱۴ دی در شهرستان‌های رفسنجان و سیرجان در مجموعه فرهنگی گلستان امین و مجموعه شهرزاد برگزار می‌شود. مدیرکل امور هنری بنیاد شهید و امور ایثارگران ضمن تشکر از توجه ویژه بنیاد فرهنگی روایت فتح به موضوعات ارزشی به‌خصوص شهدا و ایثارگران، مشارکت و همکاری نهادهای فرهنگی و هنری را نقطه عطفی در پیشبرد اهداف نظام مقدس جمهوری اسلامی برشمرد و مشارکت سازمان‌ها و ارگان‌های مختلف در برگزاری این رویداد را نشانه اهمیت هنر نمایش و توجه خاص به موضوع جشنواره دانست. اجرای بخش خیابانی این جشنواره به‌صورت پخش زنده در شناسه مجازی titerafsanjan.ir@ و farhahngrafsanjan@ برای عموم علاقه‌مندان صورت می‌گیرد.

۴۰ شعر کوتاه درباره جهان بعد از حاج قاسم

مجموعه شعر پایداری «این روزها که نیستی»، سروده محمدتقی عزیزیان توسط نشر پراکنده در قطع پالتویی و تیراژ ۱۱۰۰ نسخه منتشر و روانه بازار نشر شد. شاعر در این اثر به روایت زندگی و ابعاد اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران و جهان بعد از شهادت سردار قاسم سلیمانی پرداخته است. سراینده با بهره‌گیری از دانش ادبی، چندصدایی کردن متن و ابعاد بخشیدن به روایت‌ها، در ۴۰ شعر سپید کوتاه (هایکو) اثری منسجم، زیبا، رسا و شیوا خلق کرده است. استفاده از آرایه‌های ادبی، موتیف‌های عینی و چندبعدی بودن تصاویر و زبان از ویژگی‌های این اثر است.

در این اثر، سروده‌های محمدتقی عزیزیان توسط دکتر محمود میرزایی‌الحسینی به عربی و دکتر علی نوری به انگلیسی ترجمه‌شده است.

برش‌هایی از متن کتاب را باهم می‌خوانیم:

این روزها که نیستی /کوه به کوه می‌رسد / مانند فخری‌زاده به دماوند / و اسرائیل شیهه می‌کشد / با اسباب‌بازی‌های ترسناکش

کتاب مصور «قاف» منتشر شد

کتاب مصور «قاف» در قالب پی‌نما (کمیک‌استریپ) در قطع رحلی به برش‌هایی از خاطرات شهید حاج قاسم سلیمانی پرداخته و آنها را به تصویر کشیده است. آغاز جنگ ۳۳ روزه، سردار عماد، جنگ احزاب، اتاق عملیات، ناوچه سوخته، حسین پسر غلامحسین و ... عناوین خاطرات آورده شده در این کتاب است. همچنین بر اساس این کتاب، پنج قسمت موشن کمیک به‌صورت سریالی توسط انتشارات انقلاب اسلامی تهیه و منتشرشده است.

انتشار کتاب «ذوالفقار ایرانی، سردار جهانی»

کتاب «ذوالفقار ایرانی، سردار جهانی» به قلم علی شعیبی برای گروه سنی کودک و نوجوان منتشر شد. این اثر، روایتگر زندگی شهید سردار قاسم سلیمانی است. به گزارش تسنیم، همزمان با سالروز شهادت سپهبد قاسم سلیمانی عناوین مختلفی درباره زندگی این شهید منتشر شده که بخشی از آن به گروه سنی کودک و نوجوان اختصاص دارد. کتاب ذوالفقار ایرانی، سردار جهانی از جمله این آثار است که به‌تازگی توسط انتشارات باریزان و به قلم علی شعیبی منتشر شده و در دسترس علاقه‌مندان قرار گرفته است. شعیبی که تاکنون آثار متعددی در حوزه ادبیات دینی و دفاع‌مقدس نوشته، در کتاب جدید خود زندگی شهید سپهبد قاسم سلیمانی را با زبانی شیرین برای گروه سنی کودک و نوجوان روایت می‌کند. کتاب جدید شعیبی، روایتگر زندگی شهید سلیمانی از دوران کودکی تا بزرگسالی و شرکت در جنگ تحمیلی و پس از آن است. ذوالفقار ایرانی، سردار جهانی، یکی از مجلدات مجموعه «دلیرستان» است. دیگر مجلدات این مجموعه به زندگی برخی از شهدای شاخص مانند شهید تهرانی‌مقدم و چمران می‌پردازد.

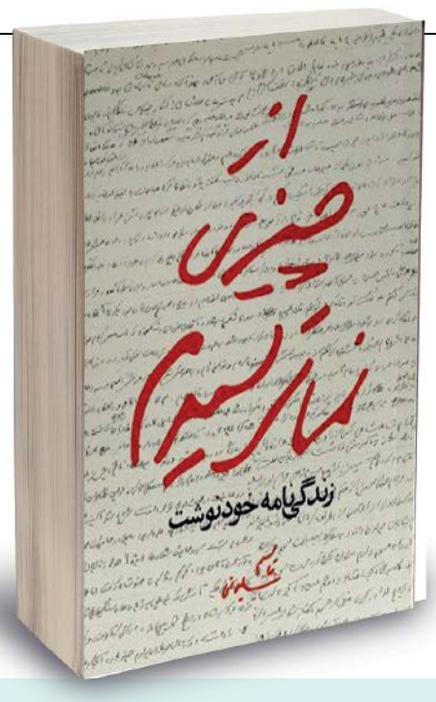

کتاب زندگی‌نامه خودنوشت شهید قاسم سلیمانی با عنوان «از چیزی نمی‌ترسیدم» که مزین به یادداشت رهبر انقلاب اسلامی است، رونمایی شد

خاطرات سرباز، تقریظ فرمانده

پیمان طالبی

ادبیات و هنر

«از چیزی نمی‌ترسیدم» عنوان کتاب خاطرات سردار شهید حاج‌قاسم سلیمانی است که به تازگی توسط انتشارات «مکتب حاج‌قاسم» منتشر شده است. این کتاب که مزین به یادداشت رهبر معظم انقلاب شده است نخستین اثر چاپ شده توسط انتشارات «مکتب حاج‌قاسم» محسوب می‌شود و شامل دست‌نوشته‌های شخصی شهید سلیمانی از دوران کودکی و زندگی در روستای قنات ملک کرمان تا میانه مبارزات انقلابی در سال ۵۷ است.

کتاب از چند منظر حائز اهمیت است و مهمترین آن این که اولین باری است کتابی به قلم سردار رشید اسلام شهید قاسم سلیمانی منتشر می‌شود. همچنین دست‌نوشته‌های خود شهید نیز در این کتاب آمده است که از حیث تاریخ شفاهی می‌تواند بسیار مهم باشد و در تاریخ دفاع مقدس جزء اسناد بی‌بدیل و کم‌نظیر به حساب آید. بنیاد «مکتب حاج قاسم» که فعالیت خود را پس از شهادت سردار شهید قاسم سلیمانی آغاز کرد، با این اثر وارد حوزه نشر کتاب نیز شده است. شنیده‌ها حاکی است این بنیاد به زودی آثار دیگری نیز به بازار نشر عرضه خواهد کرد. در این گزارش پیرامون این کتاب سخن خواهیم گفت.

آغاز رسالتی عظیم

«از چیزی نمی‌ترسیدم» نخستین کتابی است که به قلم سپهبد قاسم سلیمانی منتشر می‌شود. نام کتاب برآمده از مضمونی است پرتکرار در متن اثر و نیز همسو با پررنگ‌ترین صفت هویتی او در ذهن و ضمیر مردمان و رسانه‌ها و حکومت‌های دنیا.

این زندگی‌نامه ناتمام در واقع کتاب حجیمی نیست اما ویژگی‌های برجسته‌ای دارد. متن زندگی‌نامه را خود حاج‌قاسم نوشته است و در واقع سند دست اول به حساب می‌آید. روایت او پر از جزئیات است و سرشار از تصاویر دقیق ذهنی، با زبانی صمیمی. آنانی که او را فقط سردار جنگاور و دلاور شناخته‌اند، شاید باور نکنند که این قلم و روایت اصالتا از آن حاج‌قاسم باشد. قاسم سلیمانی در همین چندسال قبل از شهادتش، در خلوت و البته در تنگنای زمانی آن فرمانده نظامی پرتلاش، زندگی‌اش را به مرور نوشته است، و هزار دریغ که بیش از این نشد بنویسد. این اثر دو بخش دارد: بخش اول، با عنوان «نوشتار»، صورت حروف‌چینی شده با ویرایش بسیار اندک از این زندگی‌نامه است. بخش دوم کتاب، با عنوان «دست‌نوشت» تصویر کامل دست‌نوشته‌های نویسنده را در بر دارد.

ناشر در پیشگفتار کتاب در خصوص نحوه آماده‌سازی آن و نکاتی که می‌بایست در حین این آماده‌سازی لحاظ می‌کرده، چنین گفته است: «برای آماده‌سازی این زندگی‌نامه خودنوشت، باید از جنبه‌های گوناگونی به ماجرا می‌نگریستیم: دوره روایت زندگی، سبک زبانی نویسنده، لهجه کرمانی، رویدادهای فشرده، واژه‌های گشودنی، نکته‌های افزودنی، دغدغه‌های نهفته و خوانندگان گسترده. کاویدن این جنبه‌ها لازم بود؛ اما آنچه در گام نخست بر ما فرض بود، عرضه امانت‌دارانه و بی‌اشکال سند بود. نتیجه درنگ‌ها و بررسی‌ها و گفت‌وگوهای بسیار این شد که متن را در دو نسخه به خوانندگان مشتاق پیشکش کنیم:

نسخه «آینه‌وار» با ارزش سندی که عینا همان دست‌نویس است و چند افزوده در قلاب دارد.

نسخه کمی «روان‌خوان» که با برداشتن قلاب‌ها و رفع اندکی دست‌اندازها، برای آسان‌خوانی بیشتر آماده شده است.

نسخه اول را در وبگاه مکتب حاج‌قاسم در چشم‌رس پژوهشگران گذاشتیم و نسخه دوم را به همراه تصویر دست‌نویس، به دستان کاغذ سپردیم و اکنون پیش چشم شماست.»

زینب سلیمانی، فرزند شهید در بخش‌هایی از مقدمه کتاب درباره «از چیزی نمی‌ترسیدم» چنین می‌نویسد:

«از چیزی نمی‌ترسیدم زندگی‌نامه‌ای است که حاج قاسم با دست مجروحش نوشته است؛ شرح زندگی مردی دورافتاده در کرمان که چند دوره از زندگی ساده و گیرای خودش را برایتان روایت کرده است. این داستان کل‌گیری شخصیت مردی است که از چوپانی به جایگاهی رسید به بلندای وسعت آسمان‌ها. در طول یک سال گذشته تلاش‌های بسیاری برای نوشتن زندگی‌نامه حاج‌قاسم از سوی نویسندگان و پژوهشگران متعدد صورت گرفته است. همه آنها تلاش‌هایی است برخاسته از دغدغه مقدس و محترم؛ اما باتوجه به ناپیدایی بخش‌های مختلف زندگی‌اش، اغلب اطلاعاتی مخدوش و نادقیق دارد. حالا پرکردن این خلأ شدنی‌تر می‌نماید. خیلی دوست دارم آنان که حاج‌قاسم را فقط در لباس نظامی دیده‌اند، بدانند او چطور بزرگ شد. از چیزی نمی‌ترسیدم آغاز رسالتی است عظیم: شناخته مردی بزرگ»

> از چیزی نمی‌ترسیدم زندگی‌نامه‌ای است که حاج قاسم با دست مجروحش نوشته است؛ شرح زندگی مردی از دل روستایی دورافتاده در کرمان که چند دوره از زندگی ساده و گیرای خودش را برایتان روایت کرده است

یادداشت رهبر بر کتاب

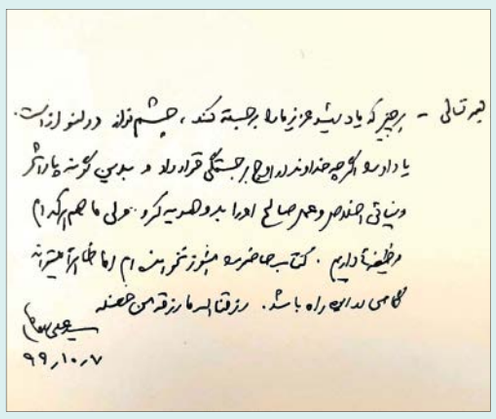

در یادداشت حضرت آیت‌ا... خامنه‌ای که پیش از مطالعه کتاب نگاشته شده، این‌گونه آمده است:

هر چیزی که یاد شهید عزیز ما را برجسته کند، چشم‌نواز و دلنواز است.

یاد او را اگرچه خداوند در اوج برجستگی قرار داد و بدین گونه پاداش دنیائی اخلاص و عمل صالح او را بدو هدیه کرد ولی ما هم هرکدام وظیفه‌ئی داریم. کتاب حاضر را هنوز نخوانده‌ام اما ظاهراً میتواند گامی در این راه باشد. رزقنا... ما رزقه من فضله

سیدعلی خامنه‌ای

۹۹/۱۰/۷

بیان خاطره‌ای از سردار دل‌ها که بعید می‌دانیم تاکنون شنیده باشید

هدیه حاج‌قاسم به شهردار

حمیدرضا آزادگان

نویسنده

داخل مسجد امام حسین(ع) روستای قنات‌ملک نشسته بودم و بچه‌های گروه مشغول مصاحبه با بعضی از اهالی بودند برای مستندی که قرار بود بسازیم. مش‌کرامت، خادم مسجد یک‌ربع قبل از اذان ظهر عملاکات داد و گفت: «اذانه».

کار را تعطیل کردیم و آماده نماز شدیم. همین موقع مرد میانسالی وارد مسجد شد که عصابه‌دست، پایش را به دنبال می‌کشید. بلند سلام کرد و جواب دادیم.

امام جماعت گفت: «چطوری شهردار؟!» خندید و تشکر کرد. روحانی رو به من معرفی‌اش کرد: «آقارضا پسر ننه‌غزاله است که چند وقته فیلمش تو فضای مجازی دست به دست میشه. همون که آرزو داشت بره سرقبر حاج‌قاسم.»

پرسیدم: «چرا بهش میگید شهردار؟» هم آقارضا و هم روحانی خندیدند. روحانی گفت: «یک روز حاج‌قاسم اومده بود اینجا داشت کارهای مسجد رو بین داوطلب‌ها تقسیم می‌کرد. صحبتش که تمام شد، چشمش چرخید سمت رضا. گفت آقارضا شما هم شهردار اینجا باش! از همون موقع دیگه بهش می‌گیم شهردار.»

رضا روی صندلی مخصوص نمازش نشسته و در فکر بود. نماز اول که تمام شد، من را صدا زد و به جای نمازِ کنار صندلی‌اش اشاره کرد و گفت: «بشین ای‌جا». نشستم. گفت: «لباسات خیلی شبیه لباسای حاجیه. از در که اومدم تو، جاخوردم.»

ادامه داد: «ای جایی که گفتم بشین، جاییه که همیشه حاجی می‌نشست!»

خودم را جمع کردم. گرمای غریبی در رگ‌هایم دوید.

آقارضا ادامه داد: «آخرین باری که ای‌جا نشسته بود، دیدم با شستش داره انگشتر عقیق رو می‌چرخونه. فکری بودم چرا ای کار رو می‌کنه، که انگشتر رو از دستش درآورد و دودستی به من تعارف کرد. گفتم حاجی ای برا چمه؟ گفت بگیر برای من دعا کن. تو پیش خدا مقام داری.» رضا این جمله آخر را که گفت، اشک از چشمش راه افتاد.

ادامه صحبتش بریده‌بریده بود با مکث‌های کوتاه برای فرودادن بغض:

«حاجی خیلی به من خدمت کرد ... من دستشویی مناسب توی خونه نداشتم، حمام نداشتم ولی حاجی برام ساخت ... حتی دوبار منو فرستاد مشهد.»

امام جماعت اقامه نماز عصر را گفت و من در حالی عجیب از حرف‌های آقارضا و از جایی که ایستاده بودم قامت بستم.

بعد از نماز، به بچه‌ها گفتم خاطره آقارضا را ضبط کنند. خاطره را گفت و باز لنگ‌لنگان از مسجد خارج شد.

بچه‌ها بعد از فیلم‌ها و مصاحبه‌های مسجد رفتند از بالای تپه مشرف به روستا، نمای کلی آبادی را بگیرند. من هم در کوچه‌ها قدم می‌زدم. آقارضا را دیدم که عصازنان از کوچه کنار مسجد به سمتم می‌آمد. از همان عقب گفت: «حاجی‌آقا کاری خو ندارم. الانم که زمستونه میام تو کوچه‌ها قدم می‌زنم که دل از سرم در نره.»

گفتم: «آقارضا کار خوبی می‌کنی.»

کمی از ننه‌غزاله و حاج‌قاسم حرف زدیم که باز درِ دل آقارضا باز شد با یادآوری نام حاجی. گفت: «حاجی خیلی خوب بود. یه روز صبح زود رفتم مزار شهدا، دیدم یه نفر کنار قبر مادر حاجی نشسته قرآن می‌خونه. رفتم نزدیک و سلام کردم. سرش رو که آورد بالا دیدم حاجیه. گفتم حاجی ای وقت روز؟ ای‌جا؟ پس محافظات کجان؟ چرا با پراید اومدی؟ دستم رو گرفت و کنارش نشوند. گفت ول‌کن این حرفا رو آقارضا. خدا هست. بعد که بلند شد بره چهار تا تراول ۵۰تومنی به من داد، گفت آقارضا خیر ببینی، به اهالی روستا نگو من رو دیدی. حاجی‌آقا تا حاجی زنده بود من به کسی نگفتم.»

پس از مصاحبه با اهالی به‌وضوح دریافته بودم که اهالی واقعا از این‌که حاجی مخفیانه بیاد روستا و بره دلگیر می‌شدند.

و ادامه داد: «وقتی حاجی شهید شد، رفتم سر قبر شهدا، گفتم ای شهدا مَ می‌خوام برم سر قبر حاجی، این حرفا هم حالیم نیست. یه‌دفعه دیدم دختر یکی از همولایتی‌ها که با شوهرش کرمون زندگی می‌کنند اومدن گلزار. گفتن رضا می‌خوای بری سر قبر حاجی؟ گفتم چطوری؟ گفت ما داریم می‌ریم، تو هم با ما بیا. گفتم آخه من با ای وضعم مزاحم‌تونم. گفتن نه، بیا بریم. باهاشون رفتم کرمان. شب بود که رسیدیم گلزار شهدا. می‌خواستم برم نزدیک قبر حاجی، دیدم خیلی شلوغه. از همون دور فاتحه خوندیم و رفتیم خونه همونا که برده بودنم. به همراهام گفتم ای‌جور به دل من نچسبید، من باید برم سر قبر. گفتن فردا شب دوباره می‌ریم.

فرداشب که رفتیم دیدم دوباره شلوغه، رو کردم به قبرش و گفتم حاج‌قاسم! منم! رضا! رضا شهردار! ای رسمش نی. من با این پای ناقصم ای همه راه اومدم نباید بیام سر خاکت؟

حاجی‌آقا به خودش قسم یه‌دفعه دیدم دور قبر خلوت شد. اصلا انگار تو قبرستون فقط من می‌تونستم تکون بخورم. رفتم خودم رو انداختم رو قبرش. خوب زیارتی کردم حاجی‌آقا! خوب!

برگشتیم خونه. شنبه‌شبی بود، خوابیدم. خواب حاجی رو دیدم. گفت: ها آقارضا بالاخره اومدی پیش من؟ ببخشید که شب اول سرم شلوغ بود نتونستم خوب پذیرایی کنم. اما آقارضا شب دوم که اومدی اون حرف رو زدی، نهیب زدم که از دور قبرم برن کنار تا تو بیایی پیشم. گفتم حاجی دستت درد نکنه. گفت راستی آقارضا، هدیه‌ای رو که برات دادم گرفتی؟ گفتم: ها حاجی دستت درد نکنه.»

پرسیدم: «حاجی چه هدیه‌ای به شما داد؟»

گفت: «وقتی از قبرستون اومدیم بیرون، شوهر اون خانم یه عطری به من داد ای‌قدر خوشبوئه، ای‌قدر خوشبوئه که نگو!»

می‌پرسم: «از کجا فهمیدی حاج‌قاسم اون هدیه رو برات فرستاده؟»

نگاه عاقل اندر سفیهی بهم انداخت و گفت: «به نظر شما چرا باید یه نفر به من علیل یه‌لاقبا، عطر بده؟»

و من به‌سادگی خودم خندیدم و همان‌طور که به هدیه حاج‌قاسم به آقارضا، شهردار مسجد امام حسین(ع) روستای قنات‌ملک فکر می‌کردم، شماره‌ام را روی کاغذی نوشتم و بهش دادم که اگر روزی گذرش به قم افتاد، قدم به چشمم بگذارد ... که برای من هم دعا کند.

> شبی که رفتیم دیدم دوباره شلوغه، رو کردم به قبرش و گفتم حاج‌قاسم! منم! رضا! ای رسمش نی!